

## فروید، رانک و مسئله‌ی اضطراب Freud, Rank and, the problem of anxiety

Adnan Akbari\*

Master of General Psychology, Kharazmi University  
[adnan72aknari@gmail.com](mailto:adnan72aknari@gmail.com)

Hamid Khanipour

Institute of educational, psychological and social  
 Research, Kharazmi University, Tehran

عدنان اکبری (نویسنده مسئول)

دانشجوی کارشناسی ارشد روانشناسی عمومی دانشگاه خوارزمی

دکتر حمید خانی‌پور

موسسه‌ی تحقیقات تربیتی، روان‌شناختی و اجتماعی، دانشگاه خوارزمی

### Abstract

Anxiety has always been a phenomenon of great importance among psychoanalysts. Freud, as the founder of psychoanalysis, took much notice of this phenomenon from the beginning of his career, and he was always trying to give a comprehensive explanation for this problem. Therefore, throughout his career, he modified his theories about anxiety frequently, and even one time, he changed his whole theory from its basis. Amid these modifications, one of his disciples, Otto Rank, had a significant influence on him. In 1924, Otto Rank published a book named "the Trauma of Birth," which had a new theory about anxiety. Even though Freud first expressed a positive opinion about this book, but later on he doubted on his first take of the book, and finally he disagreed with Rank's whole theory of anxiety and criticized it from the base. But on the other hand, This led Freud to recognize the flaws and defects of his theory and for the last time, try to modify it, and thus he reached his ultimate views on this topic. In this article, first, we review Freud's first theory of anxiety, and then we discuss Rank's book "The Trauma of Birth" and its theory about anxiety. Finally, we analyze Freud's criticisms of this theory and present the ultimate form of his anxiety theory.

**Keywords:** Freud, Rank, Anxiety, Psychoanalysis, Trauma of Birth.

### چکیده

پدیده‌ی اضطراب در میان روانکاوان همواره از اهمیتی اساسی برخوردار بوده است. فروید به عنوان بانی روانکاوی از همان ابتدا توجه خاصی به این پدیده مبذول داشت و همواره در پی یافتن تبیینی جامع از این مسئله بود. از همین رو او در نظریات خود حول این مسئله، جرح و تعدیل‌های فراوانی اعمال نمود و حتی یک بار تمام نظریه‌ی خود را از پایه تغییر داد. در این میان یکی از شاگردان محبوب او به نام اُتو رانک، در اصلاحات او در نظریه‌ی اضطراب تأثیر بسزایی داشت. اُتو رانک در سال ۱۹۲۴ کتابی تحت عنوان «ترومای تولد» منتشر نمود که بحث اضطراب را از نو پیش می‌کشید. هر چند که فروید در ابتدا نظر مثبتی نسبت به این کتاب ابراز داشت، اما رفته‌رفته با دیده‌ی شک و تردید در آن نگرست و در نهایت زیربنای نظریه‌ی اضطراب رانک را به نقد کشید. اما از طرفی این امر موجب شد فروید در نقد این کتاب، ضعف‌ها و رخنه‌های نظریه‌ی خود را نیز بار دیگر مورد مذاقه قرار دهد و برای آخرین بار در نظریه‌ی اضطراب تجدید نظر نموده و صورت نهایی دیدگاه‌های خود حول این پدیده را ارائه نماید. در نوشته‌ی حاضر، ابتدا مروری بر نظریه‌ی اول فروید در مورد اضطراب خواهیم داشت و در ادامه به کتاب «ترومای تولد» رانک و نظریه‌ی اضطرابی که در آن ارائه شده بود، خواهیم پرداخت. در پایان نقدهای فروید بر این نظریه را شرح داده و صورت نهایی نظریه‌ی اضطراب او را ارائه خواهیم نمود.

**واژگان کلیدی:** فروید، رانک، اضطراب، روانکاوی، ترومای تولد.

ویرایش نهایی: دی ۹۸

پذیرش: مرداد ۹۸

دریافت: خرداد ۹۸

نوع مقاله: تحلیلی

### مقدمه

اضطراب را می‌توان جزء مهم‌ترین پدیده‌های مورد مطالعه‌ی روانکاوان به حساب آورد. فروید که همگان او را به عنوان پدر روانکاوی می‌شناسند، در این مورد چنین می‌نویسد: «شکی در این نیست که مسئله‌ی اضطراب گرهی است که متنوع‌ترین و مهم‌ترین پرسش‌ها در آن تلاقی می‌یابند، معمایی که حل آن سیلی از روشنایی بر کل وجود ذهنی ما خواهد افکند» (فروید، ۱۹۱۷). با این وجود، این پدیده چه در میان روانکاوان و چه در میان فلاسفه همواره محل نزاع و مناقشه بوده است. در جریان روانکاوی، فروید خود اولین فردی بود که نظریه‌ی کلی در مورد اضطراب مطرح نمود. این نظریه که معمولاً به عنوان نظریه‌ی اول فروید از آن نام برده می‌شود، اضطراب را به عنوان لیبیدوی سرکوب‌شده در نظر می‌گیرد (فروید، ۱۹۳۶). یکی از مشخصه‌های اساسی نظریه‌ی اول فروید این بود که میان اضطراب روان‌رنجورانه و اضطراب واقعی فرق می‌نهاد و اضطراب موجود در افراد روان‌رنجور را نوعی لیبیدوی سرکوب‌شده و انباشته‌شده در نظر می‌گرفت. از این رو اضطراب «پدیده‌ای بنیادی و مسئله‌ی مرکزی در روان‌رنجوری» به حساب می‌آمد (فروید، ۱۹۳۶). پس از تقسیم‌بندی جدید ساختار روان

به خود (ایگو)، فراخود (سوپرایگو) و نهاد، فروید احساس نمود برای هماهنگی با این ساختاربندی جدید باید تغییراتی در این نظریه اعمال نماید و به خود (ایگو) که در نظریه‌ی اول تنها نقشی فرعی و کمکی بازی می‌کرد، تاکید بیشتری لحاظ نماید. در همین حین فروید با مسائل تازه‌ای از قبیل اضطراب اختگی، تولد و رابطه‌ی آن با اضطراب دست‌وپنجه نرم می‌کرد. در این میان یکی از شاگردان او به نام اُتو رانک<sup>۱</sup>، کتابی با عنوان *ترومای تولد* منتشر نمود و در آن نظریه‌ای را پیش رو نهاد که مطابق با آن تولد یک ترومای بنیادی در ساختار روانی به حساب می‌آمد و منبع اساسی هر گونه اضطراب در زندگی آینده‌ی فرد بود (رانک، ۱۹۲۴). فروید ابتدا این کتاب را تحسین نمود و از آن به عنوان بزرگترین دستاورد پس از کشف روانکاوی یاد کرد، اما معلوم گشت که او تنها فصل اول کتاب را خوانده بود. در ادامه او نظری مخالف نسبت به این اثر ابراز داشته و کل نظریات آن را به نقد کشید (لیبرمن<sup>۲</sup>، ۱۹۸۵). این کتاب گرچه که در نهایت با مخالفت فروید مواجه شد، اما باعث شد که او ارزیابی مجددی بر نظریات خود در مورد اضطراب داشته و آخرین صورت از نظریه‌ی اضطراب خود را عرضه کند. این نظریه که اغلب از آن با عنوان نظریه‌ی دوم یاد می‌شود، کاملاً در جهت عکس نظریه‌ی اول بوده و اضطراب را علامتی برای ایگو می‌داند که موجب سرکوبی محتواهای ناخواسته به ناخودآگاه می‌شود (می<sup>۳</sup>، ۱۹۹۶).

### متن

معمولاً خاستگاه و آغاز جریان روانکاوی به انتشار کتاب *مطالعاتی در باب هیستری* در سال ۱۸۹۵ نسبت داده می‌شود. این کتاب که محصول مشترک فروید و بروئر است، به مطالعه و علت‌شناسی هیستری می‌پردازد. در این کتاب فروید و بروئر ابتدا چندی از مشاهدات بالینی خود با افراد هیستریک را نقل نموده و در ادامه به نظریه‌پردازی در این زمینه پرداخته‌اند. هر دو آن‌ها بر این نکته اجماع داشتند که افراد هیستریک از یادآوری خاطرات گذشته رنج می‌برند. از این رو حدس آن‌ها بر این بود که ریشه‌ی هیستری احتمالاً در همین تروماها و حوادث ناگوار گذشته یا به بیان دقیق‌تر، فرآیند ذهنی سرشار از عاطفه‌ای که از خودآگاه رانده شده، نهفته است و علائم هیستری چیزی نیستند جز جابه‌جایی یا تبدیل این محتواهای ذهنی واپس‌رانده شده. به همین خاطر آن‌ها برای درمان این پدیده به هیپنوتیزم و روش پالایشی روی آوردند (فروید و بروئر، ۱۸۹۵). منشأ و ریشه‌ی اغلب نظریات فروید را در همین کتاب قابل ردیابی است. غالب نظریات فروید در این دوره حول دو مقوله می‌چرخند: سرکوب و روان‌رنجوری. سرکوب آنجا رخ می‌دهد که فرد راه ورود تکانه‌ها و امیال ناپسند به خودآگاه را سد نموده و آن‌ها را به ناخودآگاه واپس می‌راند. روان‌رنجوری یا نوروژ نیز نزد او گونه‌ای از شخصیت بود که گرچه در آن سامان فرد به نحو حادی برهم نریخته است، اما فرد همواره دستخوش احساساتی از قبیل اضطراب، نگرانی و عذاب‌وجدان است و به خاطر آن‌ها در رنج است (فروید، ۱۹۴۰). در این میان مسئله‌ای که ذهن فروید را به خود مشغول می‌داشت، این بود که آیا رابطه‌ی میان این دو وجود دارد و در صورت وجود این رابطه چگونه است. در واقع تطفه‌ی نظریه‌ی اول فروید در مورد اضطراب، از همین جا شکل گرفت.

### نظریه‌ی اول: اضطراب به عنوان لیبیدوی سرکوب‌شده

در بحث از اضطراب، فروید از همان ابتدا علیه جریان متداول آکادمیک پزشکی آن زمان بود. این جریان به دنبال این بود که اضطراب را به عنوان گذرگاه‌های عصبی‌ای تعریف کند که برانگیختگی‌ها از طریق آن‌ها منتقل می‌شوند. اما فروید معتقد بود این شیوه ثمرات اندکی در درک پویایی رفتارهای انسان داشته است (می، ۱۹۹۶). از این رو او این رویکرد را یکسره کنار گذاشت. فروید در تحلیل خود ابتدا به شیوه‌ی مرسوم میان این مفهوم با مفهوم «ترس» تفاوت می‌نهد. در ترس توجه معطوف به شیء است، حال آنکه اضطراب وضعیت در فرد است که در آن شیء مورد چشم‌چو شی واقع می‌شود. اما تمایز مهم‌تر نزد او تمایز میان اضطراب واقعی<sup>۴</sup> و اضطراب روان‌رنجورانه<sup>۵</sup> است. آن اضطرابی که منشأ آن خطرات دنیای بیرون بوده و واکنشی در جهت صیانت فرد در مقابل آن است، اضطراب واقعی خوانده می‌شود. نزد فروید این اضطراب، طبیعی، منطقی و مفید به حساب می‌آید و تجلی‌ای از «غرایز صیانت نفس» است. فروید خود اینگونه آن را و صف می‌کند: «این اضطراب [همچون چیزی منطقی و قابل درک، خود را بر ما اعلام می‌دارد. می‌توان گفت که واکنشی است در مقابل ادراک یک خطر بیرونی. به اعتباری، صدمه‌ای بیرونی که مورد انتظار است و قرار است رخ دهد» (فروید، ۱۹۱۷). از این رو این نوع از اضطراب نه تنها اختلالی بالینی نبوده، بلکه حتی فرد را از اینکه به یکباره در معرض یک تهدید

1. Otto Rank

2. Lieberman

3. May

4. real anxiety

5. neurotic anxiety

شگفت‌زده شده و هراسی ناگهانی بر او سرازیر شود، محافظت می‌نماید. اما مشاهدات بالینی فروید، او را به این رهنمون نمود که گونه‌ای دیگر از اضطراب وجود دارد که به ظاهر خاستگاهی در دنیای بیرون ندارد و نه تنها هیچ‌گونه سودمندی برای فرد نداشته، بلکه رنج و مشقتی فراوان نیز برای او به بار می‌آورد. او این نوع از اضطراب را تحت عنوان اضطراب روان‌رنجورانه طبقه‌بندی نمود (می، ۱۹۹۶). به عنوان نمونه او متوجه این نکته شد که بیمارانی که هر کدام بازداری‌ها و نشاناتگان خاصی از خود بروز می‌دهند، به طرز قابل توجهی از اضطراب آشکار بری بودند. مثلاً در فوبیا، گرچه که بیمار اضطراب متمرکز شده‌ی شدیدی را نسبت به یک قسمت از محیط ابراز می‌دارد - به عبارتی، همان شیء فوبیا- اما در مقابل او از هرگونه اضطرابی نسبت به هر کدام از قسمت‌های دیگر محیط کاملاً فارغ است. یا در مورد اختلالات و سواسی، چنین به نظر می‌رسد که بیمار تا زمانی که آزاد است که اعمال و سواسی منع شود، اضطراب شدیدی وارد عرصه می‌شود. اعتقاد فروید بر این دایر گشت که در اینجا باید نوعی فرایند جانشینی در کار باشد - بدین معنی که نشانه باید به طریقی جانشینی برای اضطراب باشد (همان).

این نمونه‌ها فروید را به این نتیجه‌گیری وامی‌دارند که این اضطراب‌ها در واقع جانشینی برای لیبیدوهای ابراز نشده یا سرکوب شده هستند. به عبارتی، آنچه که به اضطراب روان‌رنجورانه می‌انجامد نوعی فرایند جانشینی است که از تبادل اضطراب یا هم‌ارزهای اضطرابی<sup>۱</sup> به صورت نشاناتگان، به عوض لیبیدوی سرکوب شده نشأت می‌گیرد. در نتیجه‌ی این فرآیند، لیبیدو زایل می‌گردد و اضطراب جای آن را می‌گیرد، حال چه به صورت اضطراب مورد انتظار، چه به صورت هجوم اضطراب و چه به صورت هم‌ارزهای اضطرابی (همان). اما سوآلی که طبیعتاً پیش می‌آید این بود که چه چیز موجب شکل‌گیری این نوع از اضطراب می‌شود؟ در اینجا فروید به نحوی باریک‌بینانه دست بر وجه اشتراک این اضطراب با اضطراب نوع اول، یعنی اضطراب واقعی می‌گذارد. او بیان می‌دارد که در واقع اضطراب روان‌رنجورانه نیز همچون اضطراب واقعی، واکنشی است در مقابل ادراک خطر، اما در اینجا فرد لیبیدوی درونی خود را به مثابه‌ی خطر می‌بیند و سعی دارد از آن بگریزد. در واقع فرد تکانه‌هایی را تجربه می‌کند که خطرناک تشخیص داده می‌شوند و از این رو فرد آن‌ها را سرکوب می‌کند. طی این فرآیند، لیبیدو به نحوی خودکار به اضطراب مبدل می‌شود و بعدها به صورت اضطراب بی‌دلیل یا نشاناتگان که در واقع هم‌ارزهای اضطرابی هستند، خود را ابراز می‌دارد. فروید این فرآیند را چنین و صف می‌کند: «خود (ایگو) در تلاشی مشابه به دنبال فرار از خواسته‌های لیبیدویی است. به عبارتی، خود (ایگو) با خطر درونی چنان برخورد می‌کند که گویی یک خطر بیرونی است» (فروید، ۱۹۱۷). در توجیه پدیده‌ی سرکوبی نیز فروید بار دیگر به اصل ثبات (هموستاز) متوسل شد، نظریه‌ای که فروید از همان ابتدا تحت تاثیر نظریات هلمهولتز<sup>۲</sup> توجه ویژه‌ای به آن داشت. مطابق با این اصل، دستگاه روانی گرایش دارد که مقدار تحریک در خود را همواره ثابت نگه دارد. در نتیجه هرگاه تحریک‌های ناخواسته و شدیدی بر ساختار روانی فرد وارد شود، ساختار روانی می‌کوشد که به طریقی آن را دفع نموده و انرژی روانی را به مقدار ثابت خود بازگرداند. یکی از راه‌های حصول به چنین هدفی، بیرون ریختن یا به عبارتی سرکوب تحریک‌های ناخواسته و شدید است. از این رو طبق این دیدگاه پدیده‌ی سرکوبی همواره همبسته با اصل ثبات بوده و می‌بایست از این نقطه‌نظر به آن نگریست.

همانطور که اشاره شد فروید در این دوران فکری‌اش با یک مسئله‌ی مهم دیگر نیز درگیر بود و مدام سعی می‌نمود تبیینی از آن ارائه دهد. این مسئله، پدیده‌ی روان‌رنجوری بود که فروید از همان ابتدا هم خود را بر واکاوی آن گذاشته بود. مهم‌ترین نکته‌ای که باید به آن اشاره نمود این است که او از همان ابتدا بر این اعتقاد بود که روان‌جوری ارتباط تنگاتنگی با پدیده‌ی اضطراب دارد و به گفته‌ی خود او «اضطراب پدیده‌ی بنیادی و مسئله‌ی مرکزی در روان‌رنجوری است» (فروید، ۱۹۳۶). در نتیجه این نظریه موجب گشت که فروید اضطراب را به عنوان پدیده‌ی اساسی در مطالعه‌ی اختلالات هیجانی و روانی بر شمرده و آن را هسته‌ی مرکزی در مسئله‌ی روان‌رنجوری بداند. تقسیم‌بندی او از انواع روان‌رنجوری در این دوره‌ی فکری‌اش درخور توجه است. او در مقاله‌ای تحت عنوان «نقش جنسیت در سبب‌شناسی روان‌رنجوری‌ها» در سال ۱۸۹۸ طبقه‌بندی کلی از آن‌ها ارائه می‌دهد. در اینجا او دو سنخ از روان‌رنجوری را برمی‌شمرد: (الف) روان‌رنجوری واقعی (یا بالفعل)<sup>۳</sup>، که ریشه در اختلالات جنسی در زندگی کنونی فرد داشته و بر اثر مکانیسم انفکاک میان تحریک جنسی بدنی و بازنمایی‌های شیء در ناخودآگاه رخ می‌دهد. در واقع در اینجا جریان لیبیدویی مختل شده، ریشه در زندگی حال حاضر

1. anxiety-equivalents

2. Helmholtz

3. actual Neurosis

فرد داشته و مربوط به تعارضات لیبیدویی دوران کودکی نیست. فروید نورا سنتی<sup>۱</sup> (ضعف روانی) و روان‌رنجوری اضطرابی را از این نوع دانسته و بعدها هیپوکندری (خود بیمار انگاری)<sup>۲</sup> را نیز به این لیست افزود. (ب) روان‌رنجوری نشأت‌گرفته از دفاع<sup>۳</sup> که خود فروید ابتدا آن را تحت عنوان «نوروسایکوز دفاع<sup>۴</sup>» خوانده و بعدها در مورد آن، همان لفظ روان‌رنجوری<sup>۵</sup> را به کار برد. از دید او خاستگاه این نوع از روان‌رنجوری‌ها در تعارضات روانی بوده و بر اثر مکانیسم انفکاک یا تجزیه میان انگاره‌ها و عواطف رخ می‌دهند. طی این مکانیسم، انگاره‌ها که معمولاً سرشتی اروتیک داشته، سرکوب می‌شوند، حال آنکه عواطف مربوط به آن بسته به نوع اختلال دستخوش جابجایی، تبدیل، انتقال و غیره می‌شوند. در حقیقت در این نوع روان‌رنجوری، جریان لیبیدویی مختل شده بیشتر سرشتی کودکانه و مربوط به گذشته‌ی فرد دارد. اختلالات هیستری تبدیلی، هیستری اضطرابی و فوبیای اضطرابی از جمله اختلالاتی بودند که فروید آن‌ها را ذیل این نوع از روان‌رنجوری طبقه‌بندی نمود (فروید، ۱۸۹۸). در این دوران فروید هنوز چندان به مفهوم بنیادی «ناخودآگاه» نپرداخته بود و از این رو در وصف و طبقه‌بندی روان‌رنجوری‌ها، در اکثر موارد تعبیر او از لیبیدو، تعبیری جسمانی و خودآگاه بود. بعدها که او در مقالات سال ۱۹۱۵ تقسیم‌بندی روان به سه جزء اساسی خودآگاه، نیمه‌خودآگاه و ناخودآگاه را ارائه نمود، سر و سامان بیشتری به این مباحث داد، اما با این وجود اساس نظریه‌ی او در مورد اضطراب همان «تبدیل لیبیدویی» باقی ماند.

اما این نظریه همواره نقدهای مختلفی را نسبت به خود برمی‌انگیخت. از جمله اینکه متکی به شواهد بالینی بود و صرفاً توصیفی پدیدارشناسانه از اضطراب ارائه می‌نمود و نه تبیین علی. به عنوان نمونه چندان مشخص نبود که چرا خود (ایگو) باید یک لیبیدوی خاص را خطرناک تشخیص دهد و راه را بر آن ببندد، اما لیبیدوی دیگری را کاملاً آزادانه ابراز دارد. البته فروید همواره تلاش می‌نمود که با تو سل به اصل ثبات این تناقضات را برطرف کند، اما در آنجا نیز معیاری برای این وجود نداشت که چرا باید یک لیبیدوی خاص انرژی بیش از حدی با خود به همراه داشته باشد و از این رو سرکوب شود تا انرژی روانی به سطح همیشگی خود بازگردد، ولی یک لیبیدوی دیگر چنین تهییج و اختلالی در ثبات انرژی روانی را به همراه نداشته باشد.

همچنین این نظریه دیدگاه مشخصی نسبت به سرچشمه و خاستگاه اولیه‌ی اضطراب ابراز نمی‌داشت و این موضوع در میان اعضای انجمن روانکاوی همواره مورد بحث بود. به هر حال مناقشات زیادی حول این نظریه وجود داشت و فروید خود نیز به بسیاری از آن‌ها واقف بود و مدام سعی می‌نمود که تناقضات آن را برطرف کند. تا اینکه در سال ۱۹۲۴ یکی از اعضای انجمن به نام اُتو رانک که قبلاً نیز شاگرد فروید بود، کتابی تحت عنوان *ترومای تولد*<sup>۶</sup> منتشر نمود و در آن نظریه‌ی او ارائه نمود که ریشه‌ی اضطراب را تماماً در امر تولد لحاظ می‌کرد. همچنین این نظریه تأکیدی را بر مقوله‌ی تولد می‌نهاد که نه تنها نظریه‌ی اضطراب فروید را مردود می‌داند، بلکه حتی مفاهیم اساسی فرویدی دیگر، همچون عقده‌ی ادیپ یا اضطراب اختگی را نیز فرع بر تولد به حساب می‌آورد. این کتاب بحث اضطراب را از نو زنده نمود و به مناقشات حول این موضوع، جان تازه‌ای بخشید. در میان این منازعات، فروید مجبور گشت که بار دیگر از نو پدیده‌ی اضطراب را مورد مطالعه قرار دهد و موضع خود را در قبال نظریات رانک مشخص کند. پس از این بازبینی نهایی، او نظریه‌ی رانک را غیر قابل قبول دانسته و آن را از اساس به نقد کشید. اما در نقد نظرات رانک، فروید ناچار بود که بپذیرد، نظریه‌ی خود او نیز تناقضات اساسی را در بر دارد که یکسره حل ناشدنی به نظر می‌رسند و از این رو می‌بایست از پایه و اساس آن دست بشوید.

### اُتو رانک و نظریه‌ی ترومای تولد

در خلال سال‌های اولیه عضویت در انجمن، رانک همواره فروید را در تألیف کتاب‌هایش یاری نموده و حتی در ویرایش بعدی کتاب *تفسیر خواب* قسمت‌های «رویا و شعر» و «رویا و اسطوره» کاملاً به او اختصاص یافت. در این میان، خود او نیز چندین کتاب تألیف نموده که از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به «هنرمند»، «سطوره‌ی تولد قهرمان» و «تم زنا‌ی با محارم در ادبیات و افسانه» اشاره نمود. رانک در طول این دوران از فعالیت خود، همواره در پی این بود که به فرضیات فرویدی عمق بخشد و آن‌ها را توسعه دهد. کتاب *سطوره‌ی تولد قهرمان* او تماماً بر اثر پیشنهاد فروید تألیف شد. فروید نیز همواره کارهای رانک را تحسین نموده و آن‌ها را خدمتی بزرگ به روانکاوی به حساب می‌آورد (پیزارو ابید<sup>۷</sup>، ۲۰۱۲). حتی در کتاب *موسیقی و یکتاپرستی* نیز که فروید آن را زمانی تألیف نمود که رانک دیگر انجمن را ترک

1. neurasthenia

2. hypochondria

3. neurosis of defense

4. neuro-psychois of defense

5. psychoneurosis

6. The Trauma of Birth

7. Pizarro Obaid

گفته و رابطه‌اش با او مخدوش شده بود، باز به کارهای اولیه‌ی رانک در زمینه‌ی اسطوره اشاره نموده و آن‌ها را پرارزش قلمداد نمود (فروید، ۱۹۳۹). گفتنی است که در طول این دوران یونگ و آدلر بر اثر تعارضات پیش آمده انجمن را ترک گفته بودند و به شیوه‌ی تفکر فرویدی پشت کرده بودند.

اما در سال ۱۹۲۴، رانک کتابی منتشر نمود تحت عنوان *ترومای تولد*، که منازعات شدیدی را میان اعضای انجمن پدید آورد. رانک در ابتدای این کتاب مشاهداتی بالینی از خود ارائه نموده بود که در آن‌ها چنین به نظر می‌رسید که اکثر بیماران در اواخر فرآیند روان‌درمانی در رویاهای خود نمادهایی ارائه می‌دهند که آشکارا امر تولد را بازآفرینی می‌کرد. پس از تحلیل‌هایی روانکاوانه، او تمامی این رویاها را به یک فانتزی مربوط می‌داند: فانتزی بازگشت به درون رحم. گویی همه‌ی بیماران در ناخودآگاه این میل را دارند که به وضعیت آرام و لذت‌بخش دنیای درون‌رحم و یکی بودن با مادر بازگردند. «به نظر می‌رسد که رهایی لیبیدو از اُبژه‌اش، یعنی روانکاو، منطبق با یک بازآفرینی دقیق از نخستین جدایی لیبیدو از اُبژه‌ی اولیه‌اش است، به عبارتی همان جدایی نوزاد از مادرش» (رانک، ۱۹۲۴). از این رو رانک چنین نتیجه می‌گیرد که تولد در ناخودآگاه انسان‌ها باید یک رخداد تلخ یا به عبارتی همچون یک تروما تجربه شده باشد و در همین جا است که او تولد به عنوان یک تروما را، ریشه‌ی تمام اضطراب‌ها اعلام می‌کند و اینگونه می‌نویسد که: «هر اضطرابی متشکل از اضطراب تولد است. (و تمامی لذت‌های کودک معطوف به بازسازی لذت نخستین [زندگی] درون‌زهدانی است)» (رانک، ۱۹۲۴).

گفتنی است که رانک تا آنجا پیش می‌رود که تولد برای او نه دیگر فقط یک تمثیل، بلکه در مقام یک تبیین زیستی برای ناخودآگاه ظاهر می‌شود. به عبارتی او «پایه‌های نهایی و زیستی ... هسته‌ی ناخودآگاه» را در تولد می‌یابد. بر همین مبنا نیز او معتقد بود که فرآیند روان‌درمانی در واقع چیزی نیست جز یک تولد دوباره برای بیمار. در واقع آنچه که اتفاق می‌افتد این است که در خلال روان‌درمانی، بیمار رفته‌رفته میان روانکاو و مادر همسان‌پنداری نموده و در نهایت روانکاو در نقش مادر به بیمار تولدی دوباره می‌بخشد، منتها باید روانکاو این کار را به گونه‌ای انجام دهد که دیگر آن احساس تروما در بیمار تجربه نشود و برآیند روان‌درمانی اینگونه باشد که بیمار از فانتزی بازگشت به رحم مادر دست شوید (پیزارو ابید، ۲۰۱۲).

اما این کتاب فارغ از اینکه تولد را الگوی نخستین برای تمامی اضطراب‌های بعدی معرفی نموده و جدایی نخستین از مادر را ترومایی فیزیولوژیک به حساب می‌آورد، تبعاتی دیگری هم داشت که از همان ابتدا مناقشاتی در میان اعضای انجمن روانکاو وین به وجود می‌آورد. از لحاظ تاریخی، این دومین بار بود که موضوع اضطراب در میان اعضای انجمن موجب اختلاف می‌شد. قبل‌ها ویلهم اشتکل<sup>۱</sup> - یکی از اعضای ابتدایی انجمن روانشناسی چهارشنبه - برداشت سبب‌شناسانه‌ی فروید از روان‌رنجوری اضطرابی را زیر سوال برده و اینگونه اعلام داشت که: «علت هر گونه روان‌رنجوری، در یک تعارض روانی است» (همان). او به دنبال این بود که با این دستورالعمل، طبقه‌بندی فرویدی از روان‌رنجوری‌ها که مطابق با آن روان‌رنجوری اضطرابی در گروه روان‌رنجوری واقعی (یا بالفعل) قرار گرفته بود را زیر سوال ببرد و در عوض مدلی سبب‌شناسانه ارائه دهد که تجربه‌های جنسی ناقص - مانند جماع منقطع، انزال زودرس یا استمناء و غیره - را به عنوان عامل علی قاطع تحت عنوان گروهی جدید طبقه‌بندی کند. در واقع او وجود طبقه‌ای تحت عنوان روان‌رنجوری واقعی (یا بالفعل) را رد کرده و دسته‌بندی فروید از انواع روان‌رنجوری‌ها را از اساس غلط می‌دانست. این نظرات نزاعی فکری میان اشتکل و فروید به بار آورد که نتیجه‌ی آن، استعفای اشتکل از انجمن بود. در ادامه نیز اختلاف نظر میان آن‌ها تشدید شد و اشتکل به کلی راه خود را رفت (همان).

مطابق با نظریه‌ی رانک تمام مقولات عقده‌ی ادیپ، اضطراب اختگی، عواطف دو سوگرایانه به پدر و همسان‌سازی با والد همجنس و امثال آن فرع بر پدیده‌ی ترومای تولد قرار می‌گرفتند و این طبیعتاً تخطی مناقشه‌برانگیزی از دیدگاه‌های فرویدی بود.

واکنش خود فروید به این کتاب نیز کم تناقض‌برانگیز نبود. رانک از همان ابتدا کتاب را با این عبارت به فروید تقدیم کرده بود: «تقدیم به زیگموند فروید، کاشف ناخودآگاه و خالق روانکاو». فروید با رضایت خاطر این تقدیم را پذیرفت و پس از خواندن بخش‌هایی از کتاب، نظر بسیار مثبتی هم نسبت به آن ابراز داشت و آن را بزرگترین دستاورد پس از کشف روانکاو قلمداد نمود. اما بعداً معلوم گشت که در این مرحله او تنها بخش اول کتاب را مطالعه کرده بود و در ادامه با خواندن بخش‌های دیگر کتاب، رفته‌رفته از نظر خود پا پس کشید و با تردید و دودلی نسبت به نظریات این کتاب نگرست (لیبرمن، ۱۹۸۵). در این خلال کارل آبراهام و ارنست جونز مخالفت شدید خود را با کتاب رانک اعلام کرده بودند و بر این عقیده بودند که نظریات او در تعارض با اندیشه‌های اساسی فروید است. اما فروید خود همچنان در تردید بود. برخی از اعضای انجمن او را به خاطر اینکه تقدیم‌نامه‌ی کتاب از جانب رانک را پذیرفته بود، نقد نموده و این اقدام را دال بر این می‌گرفتند که او به خاطر روابط صمیمانه‌اش با رانک، در این زمینه تعلل به خرج می‌دهد و اعلام نظر صریحی راجع به

<sup>۱</sup> . Wilhelm Stekel

نظریات این کتاب ارائه نمی‌دهد. اما فروید در نامه‌ای به آبراهام اینگونه پاسخ می‌دهد که: «ولی آیا تنها این واقعیت که من تقدیم‌نامه [کتاب] را پذیرفته‌ام به این معنی است که نمی‌توانم چنین نظری راجع به کتاب داشته باشم که .... بر این اعتقادم که این کتاب، اثر بسیار مهمی بوده و مسائل بسیاری پیش رویم نهاده که در مورد آن‌ها به تفکر بنشینم و [در نتیجه] هنوز نظری راجع به آن اتخاذ ننموده‌ام.» (فروید و همکاران، ۱۹۶۹). البته این تردید چندان به طول نینجامید. فروید پس از بازبینی دقیق نظریات رانک، آن‌ها را غلط و متناقض دانسته و در مقاله‌ای تحت عنوان *بازداری‌ها، نشانگان و اضطراب* به نقد نظریات او پرداخت. اما او در این مقاله تنها به این بسنده نکرد، بلکه بازبینی نظریه‌ی رانک موجب گشته بود که او نظریه‌ی خود در مورد اضطراب را که از پیش مشکلات زیادی را برانگیخته بود، به صورت جدی مورد بررسی قرار دهد و یک بار برای همیشه تفکرات خود در مورد پدیده‌ی اضطراب را سر و سامان دهد. این بازبینی نتیجه‌ای بسیار بنیادی داشت. فروید متوجه گشت که اضطراب یکسره خلاف آن چیزی که در نظریه‌ی اول اعلام داشته بود، عمل می‌کند و در نتیجه نظریه‌ی دیگری برای اضطراب ارائه نمود که کاملاً در جهت عکس نظریه‌ی اولش بود. این نظریه را تحت عنوان نظریه‌ی دوم فروید می‌شناسند که در بخش بعد به تشریح آن خواهیم پرداخت.

اگر چه رانک بسیاری از نقدهای فروید را نپذیرفت و این مناقشه موجب جدایی از انجمن و مهاجرت او به آمریکا گشت، اما با این وجود خود او نیز بعدها اصلاحات زیادی در نظریاتش اعمال نمود. به طور کل رانک در دوره‌های بعدی تفکرش، بیشتر از هر چیزی حول مفهوم *تفرد*<sup>۱</sup> به تفحص پرداخت و به عبارتی این مفهوم به ستون فکری او مبدل گشت. از دید او *تفرد* همان رفتن به سوی استقلال و کنار گذاشتن وابستگی به خانواده بود. به عنوان نمونه جدایی در هنگام از شیر گرفته شدن، رفتن به مدرسه، ازدواج و غیره همگی قدم‌هایی در جهت *تفرد* هستند. اما از دید رانک، مهم‌تر از همه تولد نیز اولین قدم در تجربه‌ی جدایی و گام برداشتن به سوی استقلال است. ترومای تولد نیز از این منظر مورد تفسیر رانک متأخر قرار می‌گرفت. اما اضطراب نیز تحت دیدگاه‌های جدید رانک معنایی عام‌تر به خود گرفت. اضطراب تشویشی بود که در جدایی‌ها تجربه می‌شد. او برای تبیین بیشتر این پدیده، دو مفهوم اساسی «ترس زندگی»<sup>۲</sup> و «ترس مرگ»<sup>۳</sup> را معرفی نمود که در آن، اولی اضطرابی بود از پیشرویی به سمت جلو، یعنی *تفرد* و دیگری اضطراب از پسروی به سمت عقب، یعنی از دست دادن فردیت بود. در واقع رانک معتقد بود در هر کدام از مراحل جدایی زندگی، این دو هراس درونی با تعارض میان یکدیگر، به شکل‌گیری اضطراب می‌انجامند (می، ۱۹۹۶). به نظر می‌رسد این دیدگاه اتو رانک، پیش درآمدی بود به رویکردهای روابط ابژه و دلبستگی. رانک بر اساس شیوه حل و فصل تعارض مربوط به ترس از زندگی کردن یعنی ترس از خود بودن و استقلال و ترس از مرگ یعنی ترس از وابسته شدن به دیگران، تیپ‌شناسی سه بخشی ارائه می‌کند و افراد را به سه گروه متابعت‌جو و هم‌رنگی‌طلب، افراد روان‌رنجور و افراد هنرمند تقسیم بندی کرده است. این طبقه با تیپ‌شناسی شخصیت فروید تفاوت اساسی دارد. از جهتی در هر دو نظریه مساله تعارض بنیان شخصیت را تشکیل می‌دهد اما در رویکرد فروید، تعارض بین درون و بیرون است اما در رویکرد رانک تعارض بین بخش‌های درون روان است و از این جهت رویکرد رانک در کنار رویکرد یونگ قرار می‌گیرد که منشأ تعارض اصلی شخصیت را درون روانی می‌دانست. (مدی، ۴، ۱۹۹۶).

### نظریه‌ی دوم: اضطراب به عنوان علت سرکوبی

همانگونه که بیان شد پس از انتشار کتاب اتو رانک، مناقشات حول مسئله‌ی اضطراب از نو زنده شده بود. تا پیش از این، گر چه که مقوله‌های گوناگونی مانند عقده‌ی ادیپ، اضطراب اختگی و اضطراب جدایی و امثال آن وارد مباحث جدید روانکاوی شده بودند، با این وجود فروید همچنان به همان دیدگاه اول خود در مورد اضطراب معتقد بود و آن را ستون اساسی مبحث اضطراب می‌دانست. حتی در کتاب *سه مقاله در مورد نظریه‌ی جنسیت* نیز اعلام می‌داشت که: «یکی از بزرگترین نتایج تحقیقات روانکاوی، کشف این نکته بوده است که اضطراب روان‌رنجورانه از لیبیدو نشأت می‌گیرد و در واقع حاصل تبدیل آن است، به عبارتی رابطه‌ی آن با اضطراب به مانند رابطه‌ی سرکه و شراب می‌باشد» (فروید، ۱۹۰۵). اما در طول سالیان، با بسط و گسترش مفاهیم روانکاوی، ناخرسندی‌های زیادی نسبت به این نظریه حتی از جانب خود فروید نیز وجود داشت. کتاب رانک بار دیگر به سردرگمی‌های حول این موضوع دامن زد. به خصوص با در نظر گرفتن اینکه حتی رانک نیز پایه‌ی فرضیه خود را از اظهارات فروید برگرفته بود. در کتاب *تفسیر خواب*، فروید خود اینگونه نوشته بود که:

1. Individualization

2. Life Fear

3. Death Fear

4. Maddi

«عمل تولد، اولین تجربه‌ی اضطراب و از این رو الگوی نخستین برای احساس اضطراب است» (فروید و استرچی<sup>۱</sup>، ۱۹۱۶). در واقع این تخم لقی را خود او در دهان رانک کاشته بود.

در کل تناقضات زیادی در پیش بود که فروید در مقاله‌ی *بازداری‌ها، نشانگان و اضطراب* تصمیم به حل آن‌ها گرفته و در صدد این برآمد که با تجدید نظری کلی در مورد این پدیده، بر منازعات حول این موضوع خاتمه دهد. در ابتدا او به کتاب رانک اشاره می‌کند و می‌نویسد که گر چه «در اینجا مجال آن نیست که فرضیات رانک را در جزئیات مورد نقد قرار دهیم»، با این وجود «ادعای رانک - که در اصل خودم اقبلاً آن را مطرح کرده بودم - مبنی بر اینکه احساس اضطراب پیامد رویداد تولد و تکرار وضعیت‌های مشابه با آن است، من را بر این داشت که بار دیگر مسئله‌ی اضطراب را مورد بازبینی قرار دهم» (فروید، ۱۹۲۶).

فروید در بدو امر از دیدگاه بالینی در نقد نظریه‌ی رانک خاطر نشان می‌سازد که نظریه‌ی او این تناقض را در بر خواهد داشت که مطابق با آن «فرد روان‌رنجور هر چه بیشتر و هر چه شدیدتر احساس اضطراب خود را باز تولید کند، بیشتر به سلامت روانی نزدیک خواهد شد» (همان). به بیانی اگر تولد منشأ تمامی اضطراب‌ها است و پروسه‌ی روان‌درمانی نیز به نوعی بازآفرینی امر تولد است، پس چگونه باید این را توجیه نمود که بازآفرینی این اضطراب شدید به سلامتی روانی فرد روان‌رنجور بینجامد. از دید فروید این حفره‌ای پرناشدنی در نظریه‌ی رانک بود. همچنین فروید در نامه‌هایش، متدولوژی نظریه‌ی رانک را نیز زیر سوال می‌برد و مدعی است که به منظور توجیه آن باید شواهدی آماری به دست آورد مبنی بر اینکه «نوزادانی که در وضعیت خفگی<sup>۲</sup> زاده می‌شوند، به طور میانگین، گرایش بیشتری به روان‌رنجوری خواهند داشت»، یا اینکه، «نوزادانی که از طریق عمل سزارین زاده می‌شوند، یعنی با ترومایی مختصر و ضعیف نیز باید به عنوان یک عامل به حساب آورده شود، حال چه به عنوان عاملی مثبت، چه به عنوان عاملی منفی» (فروید و همکاران، ۲۰۰۰). در نتیجه فروید مدعی است که بدون انجام چنین پژوهش‌هایی، انتشار این نظریه بیهوده است. اما از این‌ها جدی‌تر، انتقاد اساسی فروید بر ناهمخوانی و تناقض نظریه‌ی رانک با واقعیات است. او خاطر نشان می‌کند که «تولد را نباید به عنوان تجربه‌ی ذهنی جدایی از مادر به حساب آورد، چرا که جنین، که موجودی تماماً خود شیفته است، از وجود خود به عنوان یک اُبژه یک سره ناآگاه است» (فروید، ۱۹۲۶). فروید فرض رانک مبنی بر اینکه کودک در هنگام تولد تأثرات حسی خاصی را تجربه می‌کند و بعدها قادر به بازسازی آن‌ها نیز است و همین منبعی برای احساس اضطراب خواهد بود را با دانش ما در مورد حسیات کودکان کاملاً ناهمخوان می‌داند. چرا که مطابق با دانش ما، نوزادان تازه متولد شده، تنها حس‌های بساوابی و اندکی درون‌آگاهی حسی دارند (پیزارو و ابید، ۲۰۱۲). در نتیجه از دید فروید آنچه در لحظه‌ی تولد رخ می‌دهد «تنها می‌تواند به صورت آگاهی از آسوبی گسترده در ساختار اقتصادی لیبیدوی خود شیفته باشد» (فروید، ۱۹۲۶). «آنچه هنگام تولد رخ می‌دهد این است که وضعیت زیستی کودک به عنوان یک جنین جای خود را به یک رابطه‌ی اُبژه‌ای با مادر می‌دهد. لیکن نباید از یاد برد که در زندگی درون‌زهدانی، مادر برای جنین یک اُبژه نیست، بلکه در آن برهه اساساً اُبژه‌ای وجود ندارد» (همان). در نتیجه از دید فروید، نظریه‌ی رانک از پای‌بست بر فرضیاتی غلط استوار بوده و در را به سوی هر گونه تفسیر دلخواهی باز می‌گذارد. با این نقدها فروید نظریه‌ی رانک را به کلی طرد نموده و بحث آن را برای همیشه خاتمه می‌دهد.

اما او در ادامه به بازنگری در مورد مشهور «هانس کوچک» می‌پردازد و سخن از «یافته‌های غیرمنتظره» به میان می‌آورد. در ابتدا او معترف می‌شود که نظریه‌ی اول او به هیچ وجه علت پدیده‌ی اضطراب را توضیح نمی‌دهد و صرفاً تبیینی و صفی از آن است. خود او اینگونه می‌نویسد: «اگر چه یادآوری این نکته چندان برایم خوشایند نیست، ولی فایده‌ای در این نیست که این حقیقت را کتمان کنم که من در گذشته بارها اعلام کرده بودم در هنگام سرکوبی، نمایانگر غریزی مورد تغییر شکل یا جانشینی یا آموری از این قبیل واقع شده و در همین حین، لیبیدوی مربوط به تکانه‌ی غریزی به اضطراب مبدل می‌شود. اما اکنون مشاهدات در زمینه‌ی فوبیا با ادعای من ناهم‌ساز است، حال آنکه می‌بایست به بهترین وجه، تأیید و شاهده‌ی بر آن می‌بودند، لکن بالعکس، به نظر می‌رسد که با آن در تناقض‌اند» و در ادامه می‌افزاید: «اضطراب به هیچ وجه برخاسته از لیبیدوی سرکوب شده نیست. اگر در آن زمان به اظهار این گفته بسنده می‌کردم که بعد از وقوع سرکوبی مقدار معینی اضطراب به عوض ظهور لیبیدویی که مورد انتظار بود، خود را نشان می‌دهد، امروز چیزی ندا شتم که پس بگیرم و توصیفم همچنان درست بود: چرا که بی‌شک در حقیقت نیز چنین تطابقی میان قدرت تکانه‌ی سرکوب‌شده و شدت اضطراب منتج وجود دارد. اما باید اعتراف کنم که [در آن زمان] در این خیال بودم که دارم چیزی فراتر از یک توصیف صرف ارائه

1. Strachey

2. asphyxia

می‌دهم. بر این باور بودم که درست بر فرآیند فراروان‌شناسانه‌ی تبدیل مستقیم لیبیدو به اضطراب دست گذاشته‌ام. امروز دیگر بر چنین اعتقادی نیستم» (همان).

حال با کنار نهادن نظریه‌ی اول، فروید گام به سوی پی‌ریزی نظریه‌ی دقیق‌تر برمی‌دارد. اولین نکته‌ای که خود او در این جریان خاطر نشان می‌کند این است که در این نظریه باید تقسیم‌بندی روان به سه جزء نهاد، خود (ایگو) و فراخود را کاملاً مورد نظر داشت و بر نقش خود (ایگو) که در نظریه‌ی اول تنها نقشی فرعی و جانبی داشت، تأکید بیشتری داشت. فروید حتی جرقه‌ی نخستین شکل‌گیری این نظریه را مربوط به این تقسیم‌بندی جدید می‌داند. «تقسیم‌بندی شخصیت ذهنی به خود (ایگو)، فراخود و نهاد ما را بر این وامی‌دارد که موضعی جدید نسبت به مسئله‌ی اضطراب اتخاذ کنیم» (فروید، ۱۹۳۳).

فروید در ابتدا در پی این است که خود تفسیری از روند ادراک نوزاد پس از تولد به دست دهد. از دید او کودک پس از تولد تلاش می‌کند که ادراک مادر را با تجربه‌ی ارضای فوری نیازهایش در هم آمیزد. از آن زمان به بعد هر گاه وضعیت به حد خطر رسیده و احساس عدم ارضای نیازها رخ دهد، حاصل امر افزایش تنش یعنی «جوهر هر گونه خطر» خواهد بود (پیزارو ابید، ۲۰۱۲). از این رو کودک رفته رفته حضور مادر را با وضعیت ارضای نیازها تداعی می‌نماید و در نتیجه نبود مادر را به عنوان وضعیت خطر عدم ارضا تعبیر می‌کند. نبود مادر به انباشت تحریک‌ها در کودک انجامیده و از طرفی چون کودک از ارضای نیازهای خود درمانده است، این انباشت به احساس اضطراب و فراخوانی مادر می‌انجامد. پس تا به اینجا تأکید اساسی او بر مفهومی تحت عنوان «وضعیت خطر»<sup>۱</sup> است که سرچشمه‌ی آن انباشت تحریک‌ها و بروز تنش در کودک است. این وضعیت مقداری اضطراب را با خود به همراه دارد که فروید آن را تحت عنوان «اضطراب خودکار»<sup>۲</sup> نام‌گذاری می‌کند. این اضطراب خودانگیخته بوده و تماماً بر اثر درماندگی زیستی کودک شکل می‌گیرد. این نوع اضطراب در زندگی آینده نیز هرگاه که فرد در شرایطی خطرناک قرار گیرد و نتواند خود را با آن سازگار کند، بر او هجوم خواهد آورد (اسنودن<sup>۳</sup>، ۲۰۱۳).

اما از نظر فروید آنچه که در ادامه‌ی رشد کودک رخ می‌دهد بسی مهم‌تر است. پس از این دوره‌ی اولیه، خود (ایگو) در سازمان روانی کودک مطابق با اصل واقعیت شکل می‌گیرد و از طرفی هم نوزاد به ابزار ماهیچه‌های صوتی قوی‌تری مجهز می‌شود. برآیند این تغییرات اینگونه خواهد بود که از این پس هرگاه وضعیت خطر و افزایش تنش فرا می‌رسد، خود (ایگو) به عنوان دستر اضطراب، طی یک سری مکانیسم‌های دفاعی، مقداری احساس اضطراب را به عنوان علامت تولید می‌کند و این امر موجب می‌شود که کودک با گریه مادر را برای ارضای نیازها فرا بخواند (پیزارو ابید، ۲۰۱۲). این تحلیل، فروید را به سمت مفهومی سوق می‌دهد که او آن را تحت عنوان «اضطراب علامتی»<sup>۴</sup> نام‌گذاری می‌کند. این اضطراب بازتولید عمده‌ی اضطراب به عنوان علامت خطر بوده و از دید او مبنای تمام اضطراب‌ها را شکل می‌دهد. فروید در این مورد چنین می‌نویسد: «گذار از ظهور تازه، خودکار و غیرارادی اضطراب به بازتولید عمده‌ی اضطراب به عنوان علامتی برای خطر ... در هر دو مورد نتیجه‌ی درماندگی روانی نوزاد هستند که آن هم با توجه به درماندگی فیزیکی نوزاد، طبیعی به نظر می‌رسد» (فروید، ۱۹۲۶). پس به تعبیری اضطراب علامتی و اضطراب خودکار هر دو منتج از درماندگی نوزاد در نیازهای جسمانی خود هستند.

اما آنچه تمایز دیدگاه فروید را در مورد اضطراب نمایان‌تر می‌کند زمانی است که او به تحلیل مورد هانس کوچک بازمی‌گردد. از این پس از منظر فروید، دیگر فرآیند سرکوب نیست که موجب اضطراب می‌شود، بلکه در وهله‌ی اول این اضطراب است که باعث سرکوبی می‌شود. «این اضطراب بود که موجب سرکوبی گشت، نه اینکه سرکوبی موجب اضطراب گردد، چیزی که من قبلاً به آن معتقد بودم» (فروید، ۱۹۲۶).

در واقع در این نظریه اضطراب دیگر نشانه و بازمانده‌ی فرآیند بیماری‌بخشی همچون سرکوبی نیست، بلکه بالعکس، اضطراب ابزاری در دست خود (ایگو) است که با استمداد به آن، فرا رسیدن وضعیت خطر را پیشاپیش اعلام داشته و فرد را به دفاع از خویشتن وامی‌دارد. در مورد هانس کوچک هم، اضطراب اختگی در واقع هشدار و علامتی است برای وضعیت خطر (خطر انتقام پدر، خطر از دست دادن قضیب) و از این رو خود (ایگو) را بر این می‌دارد که با سرکوبی بر این تعارض و خطر پیش رو فایق آید. فروید خود همواره این فرآیند خود (ایگو) را به واکنش‌ناسیون تشبیه می‌کرد، چرا که در اینجا نیز خود (ایگو) به مقداری از بیماری (اضطراب) تن می‌دهد تا از تمامی آن

1. Danger Situation

2. Automatic Anxiety

3. Snowdon

4. Signal Anxiety



(خود خطر) بهره‌برد. فروید در این نظریه کاملاً مصمم بود که مسند واقعی اضطراب، خود (ایگو) است و بر این اعتقاد بود که هیچ مدرکی دال بر این وجود ندارد که بتوان اضطرابی را به فراخود اختصاص داد. نهاد نیز که یکسره از هر قضاوتی در مورد وضعیت خطر بری است، تنها برخی پروسه‌ها در نهاد هستند که خود (ایگو) را وامی‌دارند که اضطراب بیافریند (اسنودن، ۲۰۱۳). از این رو در این نظریه اضطراب تنها در سطح خود (ایگو) قابل تعریف است و این نقد دیگری هم بود بر نظریه‌ی رانک که مطابق با آن کودک در هنگام تولد اضطراب وافر را تجربه می‌کند، حال آنکه طبق دیدگاه کلاسیک روانکاوی، کودک در هنگام تولد چیزی نیست جز نهاد و این در ادامه‌ی مسیر رشد است که خود (ایگو) از نهاد منبث می‌شود.

در ادامه فروید به مباحثی مانند «فقدان آبژه»، «اضطراب جدایی»، «اضطراب اختگی» و غیره و ارتباط آن‌ها با یکدیگر می‌پردازد که از دایره‌ی بحث این نوشته خارج است. اما به صورت خلاصه تنها باید به این نکته اشاره داشت که فروید در این مرحله، اکثر این اضطراب‌ها را به «اضطراب جدایی» و ترس از فقدان آبژه نسبت می‌دهد، چرا که از دید او غیاب مادر به عنوان نخستین خطر عمده‌ی قبل از شکل‌گیری اضطراب، در رشد کودک نقشی اساسی ایفا می‌کند.

اما در مورد پدیده‌ی روان‌رنجوری، فروید در درجه‌ی اول تقسیم‌بندی‌های گذشته را کنار نهاد و علت‌شناسی کلی آن‌ها را در «تثبیت»<sup>۱</sup> در تعارض‌های مرحله‌ی اولیه رشد روانی اعلام نمود. با این وجود در مورد رابطه‌ی این مقوله با اضطراب، گرچه که او تقسیم‌بندی اولیه‌ی خود مبنی بر «اضطراب روان‌رنجورانه» و «اضطراب واقعی» را مطابق با مبناهای نظریه‌ی اول خود دیگر درست نمی‌دانست، اما معتقد بود که بحث از چنین اضطراب‌هایی همچنان درست است و چیزی تحت عنوان اضطراب روان‌رنجورانه وجود دارد که ناشی از نیروگذاری‌های روانی در تکانه‌های غریزی است. برای تفسیر این مفهوم در قالب نظریه‌ی دوم، فروید دوباره به مسئله‌ی هانس کوچک متوسل می‌شود و روی یک نکته‌ی دیگر دست می‌گذارد. اینکه طی فرآیند سرکوبی و توقف تولید اضطراب، همزمان نوعی محدودیت بر خود (ایگو) نیز تحمیل شده است: بازداری از بیرون رفتن از خانه. در واقع در اینجا خطر غریزی درونی به یک خطر ملموس بیرونی منتقل شده است. او اضطرابی که در این اختلالات تجربه می‌شود را «اضطراب روان‌رنجورانه» نامیده و در مقابل آن، مفهوم «اضطراب واقعی» را قرار می‌دهد که معطوف به یک وضعیت خطر بیرونی و واقعی است. فروید خود اینگونه می‌نویسد که «اضطراب روان‌رنجورانه از هیچ جنبه‌ای با اضطراب واقعی تفاوت ندارد، چرا که در هر دو، خود (ایگو) و وضعیت خطری را احساس می‌کند، منتها در اضطراب روان‌رنجورانه محتوا ناخودآگاه بوده و تنها در صورت‌های تحریف‌شده پا به خودآگاه می‌گذارد» (فروید، ۱۹۲۶). در نتیجه با وجود تغییر جهت بنیادی در نظریه‌ی اضطراب، فروید این نکته را خاطر نشان می‌کند که اضطراب همچنان «پدیده‌ی بنیادی و مسئله‌ی اساسی در روان‌رنجوری است» (همان).

اما چنین تمایزی مستلزم واکاوی بیشتر در مفهوم «وضعیت خطر» و بحث‌هایی دقیق‌تر در مورد خطر بیرونی و خطر درونی بود. در اینجا نیز فروید دست به بازبینی عمده‌ای در نگرش‌هایش می‌زند. در ابتدا او سعی می‌کند تعریفی از ماهیت و معنای «وضعیت خطر» ارائه دهد. به نظر او، این مفهوم حاکی از برآورد فرد از قدرتش است که این برآورد نیز نشأت گرفته از تجربیات فرد در مواجهه با میزان بخصوصی از خطر در گذشته است. این مفهوم کاملاً وابسته به درماندگی جسمانی در طول رشد است. همانگونه که اشاره شد، در مورد نوزاد نیز فروید بر این اعتقاد بود که ادراک وضعیت خطر ناشی از این است که کودک قادر به ارضای نیازهای خود نیست و از لحاظ زیستی درمانده است. اما این درماندگی جسمانی به دو طریق روی می‌دهد. اول درماندگی جسمانی در مقابل یک خطر معین و دوم، درماندگی جسمانی در مقابل یک خطر غریزی نامعین (اسنودن، ۲۰۱۳). مفهوم خطر بیرونی در نظریه‌ی اول فروید از اهمیت بسیار اندکی برخوردار بود. اما با ارائه‌ی نظریه‌ی دوم، فروید در اینجا نیز تغییر بنیادی به وجود آورده و معتقد می‌شود که حتی خطرهای ادراک‌شده‌ی غریزی درونی را نیز باید مطابق با خطر بیرونی تفسیر نمود (می، ۱۹۹۶). در واقع اینجا فروید دست بر تناقضی می‌گذارد که در نظریه‌ی اول وجود داشت و حل نشده کنار گذاشته شده بود: اینکه چه معیاری برای خطرناک فرض شدن یک غریزه‌ی درونی وجود دارد؟ در اینجا فروید قاطعانه جواب می‌دهد که معیار این است که از دید فرد، ارضای آن غریزه‌ی درونی به خطری بیرونی بینجامد. فروید دوباره به مورد هانس کوچک اشاره می‌کند. او خاطر نشان می‌کند که در واقع آنچه باعث می‌شود که هانس خواسته‌های لیبیدوی خود را خطرناک دانسته و آن‌ها را سرکوب کند از سر ترس از یک خطر بیرونی، یعنی انتقام و اختگی توسط پدر است. «همچنین ما [در تحقیقات خود] مجاب شده‌ایم که بپذیریم که خواسته‌های غریزی اغلب به این خاطر به خطری درونی تبدیل می‌شوند که ارضای آن‌ها خطری بیرونی به بار خواهد آورد - از این رو این خطر درونی نمایانگر یک خطر بیرونی است» (فروید، ۱۹۳۶). در مورد خود مفهوم

<sup>۱</sup> . fixation

وضعیت خطر، فروید بارها خاطر نشان می‌کند که این مفهوم از اساس همبسته با درماندگی جسمانی است، اما برای تفسیر کارکرد اضطراب در مواجهه با وضعیت خطر او مفهوم دیگری را پیش روی می‌نهد: «وضعیت تروماتیک». از دید او وضعیت تروماتیک، وضعیتی است که در آن درماندگی واقعاً تجربه شده باشد. اما در مقابل «وضعیت خطر»، وضعیتی است که در آن درماندگی مورد انتظار است. در واقع از دید فروید، کارکرد اضطراب دقیقاً در اینجا نهفته است که هرگاه خود (ایگو) وضعیت خطری را احساس می‌کند، با اضطراب علامتی خطر درماندگی که مورد انتظار است را فراخوانی کرده و با یادآوری وضعیت تروماتیک قبلی، فرد را به اجتناب از آن سوق می‌دهد. به عبارتی مطابق با این تحلیل، اضطراب در واقع انتظار یک تروما است. از این نقطه نظر، اضطراب و انتظار همواره دوش به دوش هم در ساختار روانی فرد می‌آیند. البته باید به خاطر داشت که در اینجا انتظار معطوف به یک شیء معین و یک ترومای مشخص نیست، بلکه وضعیت خطری که احساس می‌شود اغلب فحوای گنگ و نامعین دارد. در نتیجه در کلیت بحث، نظر فروید بر این بود که وضعیت‌های خطر همگی تشخیص، یادآوری و یا انتظار یک وضعیت درماندگی هستند. در واقع اضطراب علامتی، ابزاری است در اختیار خود (ایگو) که از وقوع مجدد تروما بپرهیزد، به عبارتی تکرار تروما در صورت خفیف‌تر و ضعیف‌تر آن، همچون اثر واکسیناسیون (اسنودن، ۲۰۱۳).

در کل گر چه خود فروید همواره معترف بود که اضطراب اساساً مسئله‌ای پیچیده است و تن به یک جواب ساده نمی‌دهد و حتی در آخرین نوشته‌های خود نیز بیان داشته بود که نظریات او در مورد این پدیده تنها فرضیه بوده و «جواب نهایی» برای این مسئله نیستند (می، ۱۹۹۶). اما با این وجود این نظریه‌ی دوم مقبولیت بیشتری در میان روانکاوان یافت. به خصوص برای نوفرویدی‌های موسوم به روان‌شناسان خود<sup>۱</sup>، این نظریه به مراتب بهتر و قابل قبول‌تر از نظریه‌ی اول بود، چرا که بر نقش خود (ایگو) به عنوان جزء سازگاری‌دهنده‌ی روان با محیط، تأکیدی به مراتب بیشتر داشت.

## منابع

- فروید، زیگموند. بروئر، جوزف (۱۸۹۵). مطالعاتی در باب هیستری. ترجمه: سهیل سمی (۱۳۹۴). تهران: انتشارات پندار تابان.
- فروید، زیگموند (۱۹۴۰). رئوس نظریه روانکاوی. ترجمه: حسین پاینده (۱۳۹۲). ارغنون، ۲۲، ۲۳-۱.
- Freud, S., Abraham, K., Abraham, H. C., Freud, E. L., Cambon, F., & Abraham, K. (1969). *Correspondance: 1907-1926*. Paris: Gallimard.
- Freud, S., Ferenczi, S., Haynal, A., & Brabant, E. (2000). *The correspondence of Sigmund Freud and Sándor Ferenczi*. Vol. 3, 1920-1933.
- Freud, S. (1898). *Sexuality in the Aetiology of the Neuroses*, Read Books Ltd.
- Freud, S., & Strachey, J. (1916). *The interpretation of dreams*. Macmillan. p. 311-526.
- Freud, S. (1905). *Three Essays on the Theory of Sexuality*. Standard Ed 7: 125-243.
- Freud, S. (1917). *Introductory lectures on psychoanalysis*. Standard Ed 16: 431-447.
- Freud, S. (1926). *Symptoms, inhibitions, and anxiety*. Standard Ed 20: 77-175.
- Freud, S. (1933). 1961. *New Introductory Lectures on Psycho-Analysis*. Standard Ed 22: 1-182.
- Freud, S. (1936). *The Problem of Anxiety*, trans. Henry Alden Bunker. MD, New York: The Psychoanalytic Press and WW Norton & Company Inc, 69.
- Lieberman, E. J. (1985). *Acts of Will. The Life and Work of Otto Rank*. New York (The Free Press) 1985, pp. 323-324.
- Maddi, S. R. (1996). *Personality theories: A comparative analysis*. Thomson Brooks/Cole Publishing Co.
- May, R. (1996). *The meaning of anxiety*. WW Norton & Company.
- Pizarro Obaid, F. (2012). Sigmund Freud and Otto Rank: Debates and confrontations about anxiety and birth. *The International Journal of Psychoanalysis*, 93(3), 693-715.
- Rank, O. (1924). *The Trauma of Birth*. Martino Publishing
- Snowdon, R. (2013). *How Freud Arrived at the Origin of Anxiety*, at RSCPP

<sup>1</sup> . ego psychology